

بازار

شماره

۲۷۹

ماهنامه قرآنی، ادبی و هنری ویژه نوجوانان

آبان ۹۷

صفحه ۴۸

۶۰۰۰ تومان



۱ مرنج و مرنجان

۲ دعوی خرگوشی

۳ تولد یک کتاب

۴ نوجوان یعنی...

آن قطره من بودم

انسیه موسویان
تصویر ساز: سعیده احمدی



آن قطره‌ی کوچک تشنه من بودم. تو دریای آبی بزرگ بودی. مرا در آغوش گرفتی. جاری شدم. در مهربانی بیکرانه‌ات غرق شدم. سیرابم کردی. آن شمع نیمه‌جان من بودم. تو خورشیدم شدی. به من تابیدی. سایه‌بان آرامشم! دریای رحتم! خورشید پُرفروغم!

هر روز به آوای زلال و طنین پُرشکوه الله اکبرت مرا صدا بزنی. صدا بزنی این پرنده را... این شمع را... این قطره را... صدا بزنی!

یک پرنده‌ی غمگین و تنها بود که راهش را گم کرده بود. پروازش را. آوازش را. در باد و توفان گرفتار شده بود. دنبال سرپناه می‌گشت. آن پرنده من بودم. یک قطره‌ی کوچک و تنهای آب بود. در بیابانی خشک و خالی. تشنه و رها و سرگردان. می‌خواست به دریای وسیع و مهربان برسد. آن قطره من بودم. یک شمع ضعیف و کم نور بود در دنیایی تاریک و سیاه. می‌خواست جان بگیرد. روشن شود و روشنایی ببخشد. دنبال خورشید می‌گشت. آن شمع نیمه‌جان من بودم... آن پرنده من بودم. تو درخت بودی که با شاخه‌های معجزه‌گرت مرا پناه دادی. مرا در سایه‌ی امن و پُرامامت پذیرفتی.

بهدیه نور باران

۳۹
۴۰
۴۲
۴۴
۴۶

کاردستی	۲۰
همراه آفتاب	۲۴
ستاره‌ها	۲۶
کارگاه داستان	۲۸
اشتراک	۳۰
	۳۲
	۳۴
	۳۶
	۳۸

پی‌نما	۴
ساخت ایران	۵
یادیاران	۶
کافه شعر	۸
چشم‌انداز	۱۰
توجوانانه	۱۲
چشمه	۱۴
یادداشت	۱۶
شاخه‌ی نور	۱۸

سخن نور
حرف اول
مهارت‌های زندگی
سواد رسانه‌ای
فرشته‌های زمینی
داستان
نقد انیمیشن
خوش بختی یعنی
باران‌گرایی

نشانی مجله: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران

شماره پیامک: ۳۰۰۰۲۴۰۴۰۰
تماس با دبیر تحریریه: ۰۹۳۰۵۱۳۱۴۱۸
تلفن: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۷۱
پست الکترونیکی: Magazine_baran@yahoo.com

ماهنامه‌ی باران متناسب با ادبیات مجله مطالب ارسالی را ویرایش می‌کند، مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

صاحب امتیاز: سازمان اوقاف و امور خیریه
مدیر مسئول: غلامرضا عادل (معاون فرهنگی و اجتماعی)
سرمدبیر: سیدمحمدکاظم موسوی متقی (مدیر کل امور فرهنگی)
جانشین سرمدبیر و دبیر تحریریه: نعیمه جلالی‌نژاد
دبیر بخش شعر: رقیه ندیری
ویراستار: مهدی صباغی

مدیر هنری: نعیمه جلالی‌نژاد
مشاور هنری: حامد زاهد
گرافیک و صفحه‌آرا: حامد زاهد، زهره پرهیزکاری
طراحی جلد: شیما زارعی
لینوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف



امام‌موریت همیشگی

اگر [واقعه] عاشورا را این‌جور در طول قرن‌های متمادی با اصرار بیان نمی‌کردند، ممکن بود این حادثه مهم از یادها برود یا بسیار ضعیف‌تر از آنچه واقع شده است، منعکس شود. [به همین دلیل] ما مأمور شده‌ایم بسیاری از معارف دینی و تاریخ واقعی را تکرار کنیم تا هرگز از ذهن‌ها محو نشود.

پیام رهبر معظم انقلاب



تو بزرگی و مهم شده‌ای



تصویرساز: محمدصادق کرابی

سید کاظم موسی متقی

صدایت می‌کنند لذت می‌بری. ثبت‌نام در کلاس‌های مختلف فنی، احساس خوبی در تو ایجاد می‌کند و حس فهمیدن و بزرگی را برایت به ارمغان می‌آورد. عاشق لحظه‌هایی هستی که مادر یا پدر در جمع دوستان بگویند: «پسر من یا دختر من! تو باعث افتخار ما هستی و بهترینی.»

مثل درختی هستی که برگ‌هایش جوانه زده و به سبزی و شکوفایی رسیده است. زیبا و خوش‌سینما شده‌ای و به دنبال زیبایی‌های بیش‌تر در تلاشی؛ اما یک نکته، یک خطر! مواظب باش...

مواظب باش برای رسیدن به این هدف، اشتباه نکنی. از نعمت زیبایی و توانایی که خداوند در اختیارت قرار داده در راه خودش استفاده کن؛ تو آن قدر مهم و بزرگ شده‌ای که حتی در تقویم یک روز به اسم تو نام‌گذاری شده است. روز نوجوان، روزی به یاد زیبایی لحظاتی که یک نوجوان فهمیده از رشادتش بر جای گذاشت و الگویی شد برای تویی که این سن را تجربه می‌کنی و ما که سال‌هاست از دوران نوجوانی دور شده‌ایم. قدر لحظات را بدان و این سخن را همیشه به یاد داشته باش: «محبوب‌ترین خلایق نزد خدا، نوجوان خوش‌سیمایی است که جوانی و زیبایی خود را برای خدا و در راه طاعت او صرف کند. خداوند رحمان به وجود چنین نوجوانی بر فرشتگان می‌بالد و می‌فرماید: «این است بنده‌ی راستین من!» رسول اکرم صلی الله علیه و آله

بازهم آبان با شور و حال دوران نوجوانی از راه رسید. آبان همیشه همراه می‌شود با ریزش برگ‌های طلایی رنگ درختان و آماده شدن برای رویشی دوباره؛ درست مثل جدا شدن از دوران کودکی و رسیدن به دوران نوجوانی.

اصلاً کودکی و جدا شدن از دوران کودکی به چه معناست؟ چه خوب است اگر کمی درباره‌ی آن فکر کنیم! واژه‌ی کودکی به‌تنهایی معنایی ندارد. کودک یعنی کسی که بزرگ نیست و درحقیقت وقتی می‌گوییم کودک، انسانی با ابعاد کوچک در ذهن‌مان شکل می‌گیرد. کودک چیزی از تجربیات بزرگ‌سالی نمی‌داند و هنوز با احساسات دوران نوجوانی درگیر نشده است؛ ذهنش به‌خوبی قادر به درک واقعیت‌ها نیست و در دوران بازی و شیطنت به‌سر می‌برد.

کودکی یعنی دوران معصومیت و این معصوم بودن به‌تنهایی هیچ معنایی ندارد؛ بی‌رنگ و خالی است و فقط زمانی که کنار تجربه قرار می‌گیرد، رنگ پیدا می‌کند و پرورش می‌یابد؛ درست مثل الانی که تو در آن واقع شده‌ای! روزهای دور شدن از کودکی و تجربه‌ی جدید نوجوانی؛ دورانی که کمی سخت با آن سازگار می‌شوی؛ چون در مرحله‌ای قرار گرفته‌ای که نه کودکی و نه بزرگ‌سال؛ می‌خواهی خود را بهتر و بیش‌تر به دیگران و حتی به خودت ثابت کنی و بگویی بزرگ شده‌ای و از کالبد کودکی بیرون آمده‌ای.

گاه برای خود نشان دادن به راه‌های گوناگون پناه می‌بری؛ از مادر و پدر می‌خواهی کنارت بنشینند و به حرف‌هایت گوش دهند؛ دلت می‌خواهد ساعت‌ها در اتاق تنها باشی، درحالی‌که منتظری خانواده سرعت را بگیرند! گاه دیر سر سفره حاضر می‌شوی و از این‌که برای سرو غذا



سیده افروز ارزه گر

عکس: رضا ولیخانی

تصویرساز: لیلا تیموری نژاد

همه‌ی بچه‌ها با شروع تابستان، کارنامه‌های‌شان را که می‌گیرند، سریع پیرونده‌ی‌شان را زیر بغل می‌گیرند و به سمت مدرسه‌ی جدید رهسپار می‌شوند، شاید هم خوش‌حال و خندان روی ماه ناظم و مدیر و معلّم‌ها را می‌بوسند و تا اول مهر خندانگه‌دار می‌گویند؛ اما... دخترک قدبلند میز آخر، که همه‌ی دفترهایش را زرد جلد کرده و کیف و کفش سبز می‌پوشد... قضه‌اش فرق دارد. یک ماه از مدرسه‌ها گذشته و تازه او تق‌تق‌تق در زده و تق‌تق‌تق از سنگ فرش پنج میز کنار هم گذشته و آخرین ردیف، سمت راست جا خوش کرده است. طوری به تخته نگاه می‌کند که انگار چندین سال است که با این کلاس و تخته و درس‌هایش آشناست؛ ولی چنان از کنار ما رد می‌شود که انگار هیچ وقت هم شاگردی نداشته است. سلام صبح و خداحافظی ظهر را بموقع می‌گوید. ساندویچش را، که اتفاقاً کاغذ زرد دورش می‌پیچد، به تعداد زنگ تفریح‌ها تقسیم کرده است و هر زنگ، یک قسمتش را می‌خورد. چنان استاندارد و به اندازه دانش‌آموزی می‌کند که حرص همه را درآورده است. هر کس پشت سرش یک چیز می‌گوید. گاه بلندبلند هم می‌گویند که خودش هم بشنود و واکنشش اطلاعاتی درباره‌ی زندگی گذشته‌اش به ما بدهد. تقصیر خودش است که عضو هیچ گروهی نیست. بچه‌ها هم که گروهی دور هم جمع می‌شوند، با نزدیک شدن او سرها را بیش‌تر کنار هم می‌آورند و ناگهان... یق خنده به هوا می‌رود. فقط نمی‌دانیم، چرا، یکی از همین روزهایی که ما چیزی درباره‌اش نمی‌دانستیم و داشتیم بلندبلند حرف می‌زدیم تا واکنشی ببینیم و خندیدیم تا او هم بداند می‌شود در مدرسه خندید و دوست بود... یق... یکی زد زیر گریه. همان موقع بود که کاغذ زرد مچاله‌شده‌ای روی زمین افتاد، درست کنار کفش‌های سبز آخرین میز.

مرنج مرنج مرنج

۱. آدم‌های احساسی، زودتر احساس رنجش و ناراحتی می‌کنند. حرف‌ها و حس آدم‌ها را از نگاه و لحن و کلمه‌ها دریافت می‌کنند و بعد درباره‌ی نظر و منظور آن‌ها نتیجه‌گیری می‌کنند. این نتیجه‌گیری چه درست باشد، چه غلط، انرژی زیادی از فکر انسان مصرف می‌شود. اگر این نتیجه‌گیری برای زندگی کاربرد آینده‌سازی نداشته باشد، بیهوده است.
۲. بعضی آدم‌ها واقعاً منظور بدی ندارند. دوست دارند به ما کمک کنند بهتر لباس بپوشیم، غذای بهتری بخوریم، مؤثرتر درس بخوانیم و... ما این راهنمایی‌ها را معمولاً به دخالت و ایرادگیری تعبیر می‌کنیم و ناراحت می‌شویم.
۳. گاه آدم‌ها تجربه‌های سخت و غمناکی در زندگی‌شان دارند. این موضوع آن‌ها را قدری آزرده و افسرده می‌کند. این طور افراد شاید به علت ناراحتی یا تجربه‌ی غمناک‌شان صحبت کنند که ما دوست نداشته باشیم. خودتان را جای آن‌ها بگذارید، شاید اگر شما هم این سختی را تجربه می‌کردید، واکنش نامناسبی نشان می‌داد. با بخشندگی بیخشدشان.
۴. دنیا می‌گذرد. خیلی زود هم می‌گذرد. فکر کردن به حرف و کارهای دیگران انرژی فکرها و کارهای خوب را از شما خواهد گرفت. هر وقت رنجیده خاطر شدید، سعی کنید برای بهتر زندگی کردن و پیرانرژی بودن تلاش کنید. موفقیت نباید با رنجش شما از کنارتان برود.
۵. اگر نیازی به سوال یا توضیح بیش‌تر از کسی که شما را رنجیده بود، حتما بپرسید. بپرسید چرا این

مرنج مرنج مرنج



صحبت را کردید؟ یا دلیل این تذکرتان چه بود؟ با یک سوال خیلی از سوء تفاهم‌ها برطرف می‌شود.

مرنجان مرنجان مرنجان

۱. هر کسی رنگ و بو و حال و احوالی دارد. همه بنده‌ی خدا و آفریده‌ی او هستیم. پس همه محترمیم. اگر فرد تازه‌ای به میان‌تان آمد سعی کنید با او دوست شوید. تفاوت‌هایش را بشناسید و بپذیرید. از خوبی‌هایش تعریف کنید. به او نشان دهید که از بودنش کنار شما خوش‌حالی؛ چون انسانی به جمع شما اضافه شده که می‌تواند چیزهای بسیاری به شما یاد بدهد.
۲. اگر از کسی ناراحت شدید، بگذارید به این حساب که نمی‌دانید الان در فکر و بدن و گذشته او چه اتفاقی افتاده است. شاید شما قضاوت اشتباه کرده‌اید. نگذارید یک ناراحتی، به ناراحتی فرد دیگری تبدیل شود. یک دعای کوچک بین شما و خدا، یک بخشش بزرگ بین شما و آدمی دیگر، می‌تواند نعمت‌های زیادی را به شما هدیه دهد.
۳. اگر می‌دانید فردی کنارتان هست که از موضوعی خاطره‌ی تلخی دارد، یا حتی چیزی را دوست ندارد؛ درباره‌ی آن بحث نکنید و حتی حرف نزنید. آن چیزی را بگویید که اگر خودتان جای آن فرد بودید، ناراحتی برای‌تان پیش نمی‌آمد. به دوست داشتن‌ها و دوست نداشتن‌های هم‌دیگر احترام بگذارید.
۴. لبخند و محبت خیلی مشکلات را رفع می‌کند. آدم‌ها، حتی آن‌هایی که تمام مسیر اتوبوس یا مترو سرشان توی گوشی است، را دوست‌های خود بدانید. با لبخند از کنار شانه‌های هم‌دیگر رد شوید و زبان به آنچه زیباست و زیبایی آفرین است باز کنید.
۵. تلفن‌تان را بردارید، فقط به یک نفر که زمانی با هم خاطره‌ی خوبی داشته‌اید و حالا مدتی است از او خبر ندارید، زنگ بزنید. احوالش را بپرسید و برایش آرزوهای خوب بگویید. آدم که همیشه وقتی کار دارد نباید احوال بقیه را بپرسد. بدون بهانه حال و احوال کنید: کوتاه، صمیمی و گرم.







تفاوت فیلم‌های سینمایی با بازی‌های دیجیتال

مصطفی ضابط (کارشناس رسانه و فضای مجازی)

امروز کمتر کسی هست که با بازی‌های رایانه‌ای یا موبایلی درگیر نباشد؛ یا خودش بازی می‌کند و با دنیای بازی‌ها آشناست و یا پدر و مادری است که از دنیای بازی غافل است و هر روز با فرزندش درگیر است که چرا این قدر وقتش را در می‌گذراند؟

اما این بازی‌های دیجیتال چیست که همه را درگیر خودش کرده است؟

ما وقتی پای یک فیلم سینمایی می‌نشینیم، با شخصیت اصلی فیلم هم‌زادپنداری می‌کنیم؛ وقتی احساس خوبی به شخصیت اصلی دست می‌دهد، ما هم آن احساس را تجربه می‌کنیم. وقتی صحنه‌ی غم‌انگیزی اتفاق می‌افتد، ما هم ناراحت می‌شویم و شاید حتی گریه کنیم.

ولی وقتی پای بازی‌های دیجیتال می‌نشینیم، هم‌زادپنداری نمی‌کنیم، بلکه خودپنداری داریم؛ چراکه خودمان هستیم که بازی را جلو می‌بریم و در خیلی از مواقع، این ما هستیم که تعیین‌کننده‌ی مسیر داستان بازی هستیم.

ولی وقتی پای بازی‌های دیجیتال می‌نشینیم، هم‌زادپنداری نمی‌کنیم، بلکه خودپنداری داریم؛ چراکه خودمان هستیم که بازی را جلو می‌بریم و در خیلی از مواقع، این ما هستیم که تعیین‌کننده‌ی مسیر داستان بازی هستیم.

این درگیری فوق‌العاده باعث می‌شود ذهن ما فرق بین واقعیت و دنیای مجازی را متوجه نشود و خیلی وقت‌ها تمام هوش و حواس ما، متوجه بازی است و حرف‌های اطرافیان مان را هم متوجه نمی‌شویم. جالب است که وقتی پای بازی می‌نشینیم، این میزان از درگیری، فرصت‌ها و تهدیدهایی را به همراه خود می‌آورد. این که من درگیر بازی شوم و از دنیای پیرامونم خارج بشوم، شاید کمی فرصت و البته به طور مفضل تهدیدهایی را برای روابط فردی، خانوادگی و اجتماعی من به ارمغان خواهد آورد.

ذهن شما احساس می‌کند که تمام اتفاق‌های بازی را قبلاً تجربه کرده‌اید. همین ظرفیت، یک بستر مهم برای این است که قبح و زشتی خیلی از کارها در ذهن نوجوانان شکسته شود و یک بازی دیجیتال می‌تواند جای خوب و بد را هم در ذهن مخاطب خودش عوض کند.

البته اگر بازی می‌تواند جای تجربیات ما بشود، ما با یک ظرفیت فوق‌العاده هم روبه‌رو هستیم که می‌توانیم از بازی‌های شبیه‌ساز (Simulation Games) استفاده کنیم و خیلی از مشاغل مثل آشپزی، دکوراسیون، معماری، خلبانی، رانندگی و مدیریت شهری را در بازی‌ها تجربه کنیم و ریزه‌کاری‌های موجود در این نوع از بازی‌ها، بخشی از تجربه‌ی ما بشود که در آینده می‌تواند برای مان بسیار مفید باشد.

اما در آخر، حواس مان باشد که همه‌ی رسانه‌ها، مجموعه‌ای از فرصت‌ها و مجموعه‌ای از تهدیدها هستند که بسته به نوع استفاده‌ی ما، فرصت‌ها و تهدیدهای کم یا زیاد می‌شود. ما امروز می‌توانیم با مدیریت رسانه و نه حذف رسانه، آسیب‌های آن را به حداقل و بهره‌وری مان را به حداکثر برسانیم.

ولی مگر نمی‌گویند بهترین روش یادگیری زبان، این است که به یک کشور خارجی بروید و در محیطی قرار بگیرید که همه‌ی افراد به همان زبان صحبت می‌کنند، ناخودآگاه شما هم زبان



وقتی یک کتابخانه کنار اما مزاده‌ی محلّه‌ی مان باشد!

گردآوری و گزینش: سعیده اصلاحی
تصویرساز: عاطفه فتوحی





● اگر کنار امامزاده‌ای که برای زیارت‌شان رفته‌ام کتاب‌خانه‌ای هم باشد، سعی می‌کنم کتابی مربوط به زندگی‌نامه یا فضیلت‌های زیارت آن حضرت بخوانم و از مفاتیح و آیات قرآن هم استفاده کنم. قطعاً می‌توانم از کتاب‌های دیگر آن کتاب‌خانه هم استفاده کنم و در فضای دل‌نشین و معنوی امامزاده از کتاب‌های نورانی آن‌جا بهره ببرم.

زینب انتظام _ دوازده ساله

● من خیلی دوست دارم وقتی به زیارت می‌روم آن‌جا کتاب‌خانه‌ی مخصوص بچه‌ها هم داشته باشد.

البته من هر دفعه زیارت می‌روم، قرآن برمی‌دارم و می‌خوانم؛ اما دوست دارم بعد از خواندن قرآن، یک کتاب داستان یا شعر هم مطالعه کنم.

یگانه ایوبی _ یازده ساله

● من خیلی دوست دارم اگر به امامزاده‌ای رفتم، کنار کتاب‌های قرآن آن‌جا چند کتاب شعر هم باشد؛ چون من شعرهای قرآنی را خیلی دوست دارم. من این شعر را خودم برای امامزاده نوشته‌ام و تقدیم‌شان می‌کنم:

داخل این مکان زیبا

همیشه نورانیه

رنگین کمون شادی

پر می‌کشد دورمون

غصه‌ها رو می‌بره

شادی‌ها رو میاره

هلیا عسگری

● من دوست دارم در همه‌ی امامزاده‌ها دعا کنم؛ دعاهایی که همه‌ی مردم بر لب دارند. در کتاب‌خانه‌ی امامزاده‌ها هم کتاب‌های دعا هست. من می‌بینم هرکس به امامزاده می‌رود، کتابی برمی‌دارد و مثل من می‌گوید: «ای امام زمان علیه السلام! زودتر بیا تا چهره‌ی زیبایت را ببینیم».

ایلیا براتی

● سلام بر همه‌ی امامزاده‌های مهربون و آسمونی! من هنوز مدرسه نمی‌برم؛ خوندن و نوشتن هم بلد نیستم؛ اما از مامانم می‌خوام که برام بنویسه تا شما بخونین. من کتاب خیلی دوس دارم. قصه‌های امام‌ها رو خیلی دوس دارم. هر وقت می‌ریم بیرون برای خرید یا گردش با زیارت، مامان و بابا برای من یک کتاب تازه می‌خرن. کاشکی می‌شد توی یک امامزاده یک کتاب‌خونه‌ای باشه تا ما کتاب‌هامون رو ببریم اون‌جا بذاریم تا دوستامون بیان و بدون خریدن کتاب، اون‌ها رو بخونن!

یسنا عارفی‌پور _ پنج ساله

● من و دوستانم هر وقت به امامزاده می‌رویم، در قفسه‌های آن‌جا کتاب‌های زیادی می‌بینیم؛ اما بیشتر آن‌ها مفاتیح و قرآن و زیارت‌نامه‌اند. ما نمی‌توانیم از همه‌ی مطالب این کتاب‌های پرارزش استفاده کنیم؛ چون هنوز خواندن آن را خوب بلد نیستیم؛ ترجمه‌های آن هم خیلی ریز است و خواندنش سخت است. ما دوست داریم کنار آن کتاب‌ها، که برای بزرگ‌ترهاست، چند کتاب برای ما بچه‌ها هم توی قفسه‌ها بگذارند تا بتوانیم از نوشته‌های قشنگ دینی و قرآنی استفاده کنیم.

یاس فاطمه اقدامی _ نه ساله





اربعین در کنار تو

فاطمه نفری

تصویرساز: الهام درویش

از کلاس که در آمدیم، محسن گفت: «بالاخره چکار می‌کنی؟ والا عروس هم موقع بله گفتن آن قدر فکر نمی‌کنند! مدرسه هم که به بخش نامه‌ی جدید گیر نمی‌دهد! ما عصر راه می‌افتیم. دیرتر شود بموقع نمی‌رسیم!» چیزی نگفتم، ترسیدم اگر بگویم بهم بخندد و بگوید: «ای بچه نه!»

صدای اذان می‌آمد، از محسن خداحافظی کردم و رفتم به سمت نمازخانه‌ی مدرسه. بعضی وقت‌ها که حوصله داشتم، قبل رفتن به خانه، خیالم هم از نماز راحت بود. امروز هم دلم خیلی گرفته بود و رفتم به نمازخانه می‌خوردم و درجا ولو می‌شدم. خیالم هم از نماز راحت بود. امروز هم دلم خیلی گرفته بود و رفتم به نمازخانه و از خود امام حسین «ع» خواستم که اگر لیاقتش را دارم مرا بطلبد. آخر یکی از آرزوهایم این بود که برای اربعین توی بین‌الحرمین سینه بزنم؛ اما پارسال هم به خاطر مادر با دوست‌هایم راهی نشدم. بچه‌ها آن قدر از سفر پارسال‌شان تعریف می‌کردند که دلم هر لحظه بیشتر هوایی می‌شد. از پیاده‌روی اربعین و حس و حال خویش، از مهمان‌نوازی و پذیرایی عراقی‌ها که فقط مختص اربعین بود... آن قدر می‌گفتند که من هم دلم می‌خواست همراه‌شان بروم. آن وقت دوربین عکاسی‌ام را هم با خودم می‌بردم و کلی عکس فوق‌العاده می‌گرفتم. تازه کلی هم سوغاتی برای معصومه و مادر می‌آوردم.

اما مادر را چه می‌کردم؟ بعد از بابا نمی‌توانست دوری‌ام را تحمل کند. مدام می‌ترسید اتفاقی بیفتد و مرا هم از دست بدهد! هرچه هم می‌گفتم که کربلا، اربعین امن و امان است، باورش نمی‌شد. اصلاً گاش پاهایش این قدر درد نمی‌کرد و با هم می‌رفتیم؛ اما می‌گفت نمی‌تواند آن همه پیاده‌روی کند.

حالا باید چکار می‌کردم؟ بدون رضایت مادر که نمی‌شد! اما... خیلی حیف بود، مگر زیارت کربلا کم سعادتی بود، آن هم توی اربعین؟! سفر امسال را که به مادر گفتم، اشک پر شد تو چشم‌هایم و سکوت کرد، معصومه گفت: «سکوت علامت خوبی است. من هم تلاشم را می‌کنم که راضی‌اش کنم، به شرطی که امسال کنکور را درجا قبول شوی. ضمناً یک سوغاتی سفارشی هم برابم بیاوری.» خندیدم و گفتم: «ممنون آبجی بزرگه‌ی طمعکار.» معصومه خندید و چشمک زد.

چشمک معصومه امیدوارم کرد. به قول معصومه، این سکوت می‌توانست به رضایت تبدیل شود؛ اما اگر بیش از حد طولانی می‌شد؟ بچه‌ها می‌خواستند راهی شوند که برای اربعین کربلا باشند!

نماز را با هزار آرزو و امید خواندم. کاش مامان زودتر جوابم را می‌داد تا تکلیفم را می‌دانستم.

از نمازخانه که زدم بیرون، گوشی‌ام زنگ خورد. صدای مادر بود: «پسر! کجایی؟ زود بیا خانه، وسایلت را جمع کرده‌ام، مگر نمی‌خواهید عصر راه بیفتید به سمت کربلا؟»



دعوائی خرگوشی

علی خانمرادی

نقد و بررسی انیمیشن
«پیتر خرگوشه»



مفهوم آن است و پیامی که می‌خواهد به ما انتقال دهد. در حقیقت، سازندگان این فیلم پنجاه میلیون دلار هزینه نکرده‌اند که فقط بینندگان را سرگرم کنند یا بخندانند و اگر راستش را بخواهید، سرگرمی و لذت بردن از یک فیلم، تنها یکی از اهداف ساخت فیلم است که آن هم با چند صحنه‌ی هیجان‌آور و سه چهار صحنه‌ی خنده‌دار خیلی راحت به دست می‌آید، بدون هیچ پیام و تفکری که پشت فیلم نهفته باشد.

داستان پیتر خرگوشه، داستان جدال بر سر مالکیت است؛ به عبارت دیگر، قضیه به دعوی حیوانات و آدم‌ها بر سر محل زندگی برمی‌گردد؛ جدالی که همیشه وجود داشته و همیشه هم با پیروزی آدم‌ها ادامه پیدا کرده است.

مزرعه ابتدا خانه‌ی خرگوش‌ها بوده که بعدتر توسط کشاورز بداخلاقی از خرگوش‌ها گرفته می‌شود و آن‌جاست که خرگوش‌ها مجبور می‌شوند بار و بندیل‌شان را ببندند و از آن‌جا بروند. در این میان خرگوش زبر و زرنگ قصه (پیتر)، حاضر نیست به راحتی این موضوع را بپذیرد؛ در نتیجه هر از گاهی به سبزیجات مزرعه دستبرد زده، به همراه یارانش دلی از عزا درمی‌آورد.

در حقیقت، اگر بخواهیم دقیق‌تر به ماجرا نگاه کنیم، به این نکته می‌رسیم که فیلم به ما می‌آموزد و تلقین می‌کند که حتی در مقابل دشمنی بسیار قوی هم می‌شود ایستاد، با او سرشاخ شد و کوتاه نیامد و در این راه هم می‌شود از پیروزی‌های کوچک لذت برد و در مقابل شکست‌ها سرخم نکرد.

البته صحبت درباره‌ی پیام و محتوای فیلم‌های این زمانه کمی سخت است؛ چون آثار امروزی گاه‌آ تفسیرها یا برداشت‌های متفاوتی دارند و هرکس می‌تواند از فیلم، چیزی بیاموزد؛ حتی ممکن است کسانی برداشت‌هایی از فیلم داشته باشند که کارگردان اصلاً به آن فکر هم نکرده باشد؛ اما من سعی کردم مفهوم و برداشت روشن و شفاف‌تر را در نظر بگیرم که همان دعوی انسان و حیوان بر سر زمین است.

نکته جذاب دیگری که در فیلم وجود دارد، طنز و شوخی‌های آن است که در قالب شیطنت‌های پیتر و رقابت او با مک‌گرگور جوان نشان داده می‌شود. آن‌ها هر دو سعی دارند خودشان را در چشم «بی» دختر دوست‌دار حیوانات و طبیعت، که در همسایگی مزرعه زندگی می‌کند، خوب جلوه دهند و در این راه صحنه‌های جالبی به وجود می‌آورند؛ صحنه‌هایی که با کمک گرفتن از فنون سینمایی و هنر انیمیشن‌سازی، بسیار جالب و دیدنی از کار درآمده است.

«پیتر خرگوشه» بدون شک یکی از بهترین آثار انیمیشنی است که به روش لایو اکشن ساخته شده و پیشرفت بزرگی در صنعت ساخت انیمیشن محسوب می‌شود.

حتی اگر قصه‌ی روباه و خروس و ماجرای گرگ و بزغاله‌ها را به هزار شکل جورواجور تعریف کنند، باز هم داستان‌های مزرعه و حیوانات، جالب و شنیدنی است و همواره لذت‌بخش و پندآموز. درباره‌ی انیمیشن‌های مزرعه هم همین طور است و معمولاً دعوی بین حیوانات مزرعه و خود شخص کشاورز، همیشه شیرین و عبرت‌آمیز است. این بار قصد داریم انیمیشنی را معرفی و نقد و بررسی کنیم که حکایت دعوی خرگوش و کشاورز است، آن هم چه خرگوشی، شیطان و بازیگوش و زبر و رنگا! «پیتر خرگوشه» نام انیمیشنی است که با استفاده از تکنیک «لایو اکشن» ساخته شده؛ روشی که تصاویر انیمیشنی را با تصاویر واقعی کنار هم قرار می‌دهند و یک مخلوط بسیار جذاب و واقعی از آب درمی‌آورند. این انیمیشن که سال ۲۰۱۸ در سینماهای جهان پخش شده، برگرفته از کتابی با نام «خرگوش کوچولو» نوشته خانم بئاتریکس پاتر است؛ انیمیشنی کامپیوتری که با هزینه حدود پنجاه میلیون دلاری تهیه شده است؛ مبلغی که البته نه تنها جبران شد، بلکه چند برابر آن را نیز نصیب تهیه‌کننده‌اش کرد.

خلاصه‌ی داستان

ماجرای این انیمیشن درباره‌ی خرگوشی به نام پیتر است که قصد دارد به باغ سبزیجات همسایه‌اش وارد شود و به همراه یارانش، دلی از عزا درآورند. آن‌ها در گذشته نیز موفق به این کار شده‌اند؛ اما با وجود این که از خطرات این کار خبر دارند باز هم نمی‌توانند جلوی ذهن‌های شکمو و شیطنت درونی‌شان را بگیرند و در این راه، خطرات بزرگی آن‌ها را تهدید می‌کنند...

«پیتر خرگوشه» معجون و مخلوط جالب و جذابی است از تصاویر زنده‌ی انیمیشن و بازی بازیگران واقعی با یک عالم شیطنت، بازیگوشی، طنز و هیجان. کم‌تر کسی پیدا می‌شود هنگام تماشای فیلم، خمیازه بکشد یا هوس کند سری به فضای مجازی بزند؛ چراکه فیلم آن قدر فضای شاد و جالبی دارد که سخت می‌شود از آن دل کند.

پیتر خرگوشه، انیمیشنی است دارای رنگ و لعاب‌های خاص فیلم‌های سه‌بعدی و کامپیوتری، به شکلی که تشخیص واقعیت و انیمیشن واقعاً سخت است و بیننده فقط از روی عقل و منطق می‌تواند حدس بزند کدام بخش‌ها واقعی نیست؛ مثلاً صحبت کردن، نقشه کشیدن، شوخی کردن یا بدجنسی خرگوش‌ها را اگر منطقی بدانیم، آن وقت تشخیص واقعیت از انیمیشن برای‌مان غیرممکن می‌شود و این یعنی سازندگان جلوه‌های ویژه کامپیوتری در این اثر چقدر موفق بوده‌اند.

اگر از زیبایی‌های ظاهری فیلم بگذریم، باید کمی هم درباره‌ی مفهوم و محتوای فیلم صحبت کنیم؛ چراکه بخش مهم فیلم در اصل، معنا و

شش-هیچ به نفع شایان

فاطمه دولتی
تصویرساز: سعیده احمدی

گفت: «صمدی! بیا دفتر.» قلب شایان به تپش افتاد، کاری نکرده بود. چند روزی بود دل و دماغ حیاط رفتن و فوتبال هم نداشت، چه برسد به آتش سوزاندن. پس درحالی که سعی می کرد خودش را آرام کند وارد دفتر شد، سر به زیر و متین، مانند یک دانش آموز نمونه.

مدیر که مهربان تر از همیشه به نظر می رسید، بعد از احوال پرسسی یک برگه به سمت شایان گرفت و گفت: «می دونم با استعدادی و علاقه داری زود پیشرفت کنی، می خوام این برگه رو با دقت بخونی و فردا برنامه ات رو بهم بگی، فقط خیلی فرصت نداریم.» مدیر توضیح اضافه ای نداد و شایان هم سوالی نپرسید، فقط یک «چشم» زیربلی گفت و از دفتر بیرون زد؛ روی اولین نیمکت راهرو ولو شد و تای کاغذ را باز کرد، بالای کاغذ نوشته شده بود: «فراخوان جشنواره جوان خوارزمی».

چشم های کمیل برق زد، سرسری نگاهی به رشته ها انداخت، می توانست برگردد سمت دفتر و برنامه اش را با مدیر مدرسه مطرح کند، برنامه اش مشخص بود، می خواست فیلمی کوتاه بسازد؛ اما تصمیم گرفت زودتر به خانه برود و از پدر کمک بگیرد.

شایان تکیه اش را داد به صندلی. برای صدمین بار فیلمی که ساخته بود تماشا کرد. بعد از مشورت با پدر، دست به کار شد، فیلم نامه ای را که از قبل نوشته بود بازنویسی کرد، سراغ یکی از دوستانش، که بازیگر تئاتر بود، رفت و از او خواست تا در فیلمش بازی کند، بعد دوربین معمولی خانه اش را دست گرفت و شد: «نویسنده، طراح صحنه، فیلم بردار، تهیه کننده، کارگردان و...». بارها فیلم گرفت، روزها تلاش کرد، مشورت خواست، معلّم ها راهنمایی اش کردند، پدر پشتش ایستاد تا بالاخره توانست به نتیجه برسد. شایان آب هویجی که مادر برایش آورده بود سرکشید، فردا برگزیدگان جشنواره مشخص می شد و شایان نگران بود، دوربین او کجا و دوربین های حرفه ای مدرسه کمیل کجا! ایده ای او کجا و ایده ای هنرمندانی که با کمیل در ارتباط بودند کجا!

صدای «باباجان! بیداری؟ بیا شام»، شایان را از خیالات بیرون کشید. پدر عادت نداشت بدون در زدن و اجازه، وارد اتاق شود، شاید همین بود که باعث شد شایان پتو را تا گردن بالا بکشد و سؤال پدر را بی جواب بگذارد. ترجیح می داد خودش را با شکم گرسنه به خواب بزند، اما دور میز ننشیند و مجبور نباشد ادای آدم های شاد را در بیاورد.

چند وقت پیش، زمانی که رشته هنر را انتخاب کرد فکرش را نمی کرد خیلی زود احساس ناامیدی و بدبختی به سراغش بیاید. هنر را با هزار آرزو انتخاب کرده بود، می خواست از همان روزهای دبیرستان فعالیت کند، کار یاد بگیرد، مهارت هایش را افزایش دهد و بتواند با اساتید رشته اش در ارتباط باشد؛ اما حالا همه چیز در نظرش پوچ شده بود.

امروز کمیل رفیق قدیمی اش به خانه اش آمد و از حال و احوالش پرسید، شایان خوب بود؛ اما وقتی حرف های کمیل را شنید، انگار تمام سنگینی دنیا روی شانه هایش افتاد. مدرسه کمیل هر چند روز همایش برگزار می کرد، از هنرمندان و استاد های معروف می خواست تا با دانش آموزها در ارتباط باشند، معلّم کمیل تمام وقت با او در ارتباط بود و کارگاه مدرسه اش پر بود از وسایل به روز.

حال شایان با همین حرف ها خراب شد، یاد خودش افتاد که باید برای صحبت کردن چند دقیقه ای با معلّمش نیم ساعت منتظر بماند و بعد هم چون زنگ مدرسه خورده به اجبار حرفش را زودتر تمام کند. او با کمیل تفاوت داشت. کمیل خوش بخت بود و می توانست پله های موفقیت را دوتا دوتا بالا برود؛ اما او پر بود از احساس بدبختی و عقب ماندگی. تفاوت او و کمیل در یک چیز بود: کمیل پول داشت و در مدرسه غیرانتفاعی درس می خواند؛ اما او باید تمام سال های دبیرستانش را در یک مدرسه دولتی سر می کرد.

شایان تمام حواسش را به حرف های معلم داده بود که زنگ خورد. بچه ها به سرعت کتاب های شان را جمع کردند و راهی شدند. شایان هم کوله اش را روی دوش انداخت؛ اما ناظم مدرسه وارد کلاس شد و

کارت داره.» شایان ایستاد و نگاهی به بابای مدرسه انداخت. نفهمید چطور راه رفته را برگشت و یک نفس تا اتاق مدیر دوید؛ اما جلوی در با دیدن پدر که کنار ناظم و مدیر و یکی از معلمان ایستاده بود مات شد. پدر لبخند می‌زد، از همان لبخندهایی که طعم موفقیت داشت و مدیر با افتخار می‌گفت: «الان جوابش رسید، نفر اول شدی، فیلمت مقام آورده شایان جان!»

شایان در آغوش پدر فرورفت. پدر سرش را بوسید و زیر گوشش تکرار کرد: «تو با همون دوربین معمولی، توی همین مدرسه معمولی بهترینی! چون همت داری، هدف داری؛ چون پسر منی.» دانه‌های درشت اشک روی صورت شایان قل می‌خورد، او این بار از ذوق اشک می‌ریخت، از حس خوب خوش‌بختی.

راهنمایی‌های پدر کجا و راهنمایی‌های اساتید برجسته‌ی کمیل کجا! دوباره حس بدبختی توی تک‌تک سلول‌هایش پیچید، شک نداشت که کمیل در جشنواره شرکت کرده و شش‌هیچ از او جلو است.

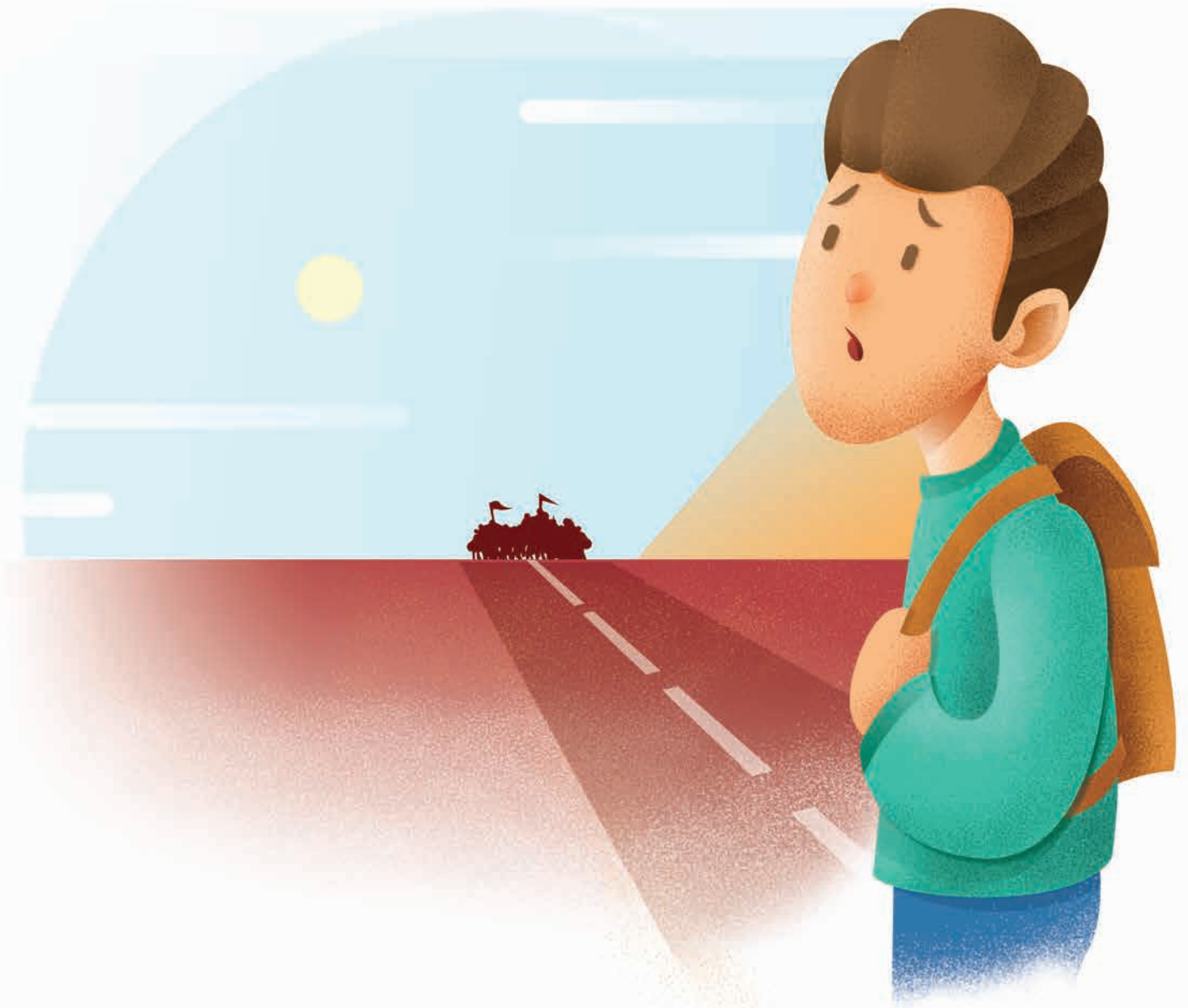
شایان روی موزیک‌های کلاس ضرب گرفت، بی‌حوصله نگاهش را از روی ساعت به تخته‌شُر داد، چرا هیچ خبری نمی‌شد؟ چرا از دفتر صدایش نمی‌زدند؟ چرا مدیر در چهارچوب در کلاس نمی‌ایستاد و اشاره نمی‌زد: «شایان جان! بیا دفتر.» بغض گلوی شایان را فشرد، از صبح منتظر خبر بود، منتظر بود نتایج جشنواره مشخص شود و او جزء نفرات برتر باشد؛ اما حالا که چند دقیقه دیگر زنگ پایان مدرسه به صدا درمی‌آمد، به چشم می‌دید که همه‌ی آروزهایش دود می‌شود و از بین می‌رود. شایان بغض داشت که زنگ خورد. بچه‌ها غافل از همه‌ی دنیا از کلاس بیرون زدند، او هم درحالی‌که پاهایش را روی زمین می‌کشید از کلاس بیرون رفت، هنوز کورسوی امیدی در دلش بود، پس آرام قدم برمی‌داشت شاید خبری شود، هی سر برگرداند و به دفتر نگاه کرد؛ اما خبری نشد، هی سر برگرداند و چشم‌چرخاند ناظم یا مدیر را ببیند؛ اما خبری نشد. جلوی اتاق بابای مدرسه چند لحظه مکث کرد تا شاید او حرفی بزند؛ اما کسی را ندید، اولین قطره‌ی اشک از چشمش چکید، باید باور می‌کرد که فیلمش به‌دردنخور است! البته مقابل فیلمی که کمیل و هم مدرسه‌ای‌هایش ساخته بودند. شایان از مدرسه بیرون زد؛ اما هنوز چندمتری دور نشده بود که صدایی او را به خود آورد: «شایان، صمدی! بابا برگرد آقای مدیر



چامانگان کربلا

مطهره ساغری دوز | تصویرساز: جعفر بهروان راد

این روزها در هر کوچه و خیابان، صحبت از کربلا و پیاده‌روی اربعین و شور و شیدای مسافران است. زائران گروه‌گروه در حال اعزام به کربلای معلی هستند؛ اما عده‌ی زیادی از عاشقان امام حسین علیه السلام هستند که نمی‌توانند همراه این جمع به کربلا بروند؛ مثل شما دانش‌آموزان عزیز، اربعین در این چند سال هم‌زمان با برگزاری مدارس بوده است و حضور شما در این پیاده‌روی به راحتی میسر نیست. حالا ماهایی که از این قافله جا مانده‌ایم چه کنیم؟



عکس بگیریم

عکاسی هنر ثبت لحظات است. عکاس لحظه‌هایی را که شاید تکرارناپذیر باشند، در تاریخ ثبت می‌کند. چه خوب است از این هنر برای معرفی امام حسین (علیه السلام) به جهانیان در فضای مجازی استفاده کنیم. می‌توانیم این عکس‌ها را همراه هشتک در صفحات اینستاگرام نیز به اشتراک بگذاریم. (# Hussain arbaeen)



هدیه بدهیم

اسباب‌بازی، کتاب داستان، لوازم‌التحریر و حتی لباس‌های اضافی خودمان را (البته به شرط سالم بودن) در این روز به دوستان نیازمندان هدیه بدهیم و با این کار، تصویر مطلوبی از امام حسین (علیه السلام) در ذهن و روان کودکان محروم ایجاد می‌کنیم، قسمت کوچکی از نیازهای محرومان را رفع می‌کنیم و درنهایت از دعای خیرشان بهره‌مند می‌شویم.



پیاده‌روی کنیم

می‌توانیم در روز اربعین در شهر و محله‌ی خودمان به دسته‌ی بزرگ عزاداران حسینی ملحق شویم و به یاد پیاده‌روی مسیر نجف به کربلا، به سمت اماکن مقدّس شهر خود حرکت کنیم.



کتاب بخوانیم

کتاب‌های خوب برای آشنایی با امام حسین (علیه السلام) را بخوانیم و آن‌ها را به دوستانمان معرفی کنیم و سعی کنیم پندهایی را که از گفته‌های امام می‌خوانیم، عمل کنیم. خود امام حسین (علیه السلام) فرمودند که اگر حرف‌های من را گوش کنید و به گفته‌هایم عمل کنید، راه رشد و خوش‌بختی را به شما نشان خواهیم داد.





پهلوان

نسیم داوودی پناه

تصویرساز: کامران گلشاهی توچانی

اسباب‌کشی به این‌جا باعث شد از باشگاهم جا بومونم.



خبا!

قبل این‌که بیاییم تو این محل، باشگاه می‌رفتم.



هی پسر! امروز تو زنگ ورزش کولاک کردی! نمی‌دونستم بدنت این‌قدر آماده است.

تو باشگاه محل ثبت نام کن.



باشگاه من عالی! تازه شهریه‌اش هم خیلی کمتر از جاهای دیگه‌ست!



به‌به! گمونم با به والیبالیست قراره آشنا بشیم!



سلام آقای امینی! دوستم رو آوردم تا باشگاه رو ببینه.



این‌جا رو ببین، نوشته: این ورزشگاه وقف عام بوده و...

یک ساعت بعد...

سلاماااام مام...
کجایی؟

مام نه... مامان!
این صد دفعه.

چطوری جیی کوچولو؟

دیر اومدی پسر!

جیی نه... آجی!

آخ! ستاره...! لگوهاات
رو جمع کن.

نوید منو برد باشگاه
محل... خودش هم
اون جا کلاس کشتی
میره.

مام! به آدم ختیر ورزشگاه
رو وقف کرده تا همه ازش
استفاده کنن... خیلی خوشم
اومد.

اوه چه عالی! وقف کار بزرگیه که
آدمهای بزرگوار انجامش میدن.



چطور بود پسر؟ از این جا
خوشت اومد؟

باحاله!



عجب جوون مردی!
دمش گرم!

این وقفنامه رو خوندی؟

هی پسر! خیلی خوشم اومد... کاش منم بزرگ
شدم اون قدر ثروتمند بشم که وقف کنم.



مام گفت چیزای کوچیک رو هم
می شه وقف کرد



من به عالمه کتاب کمک
درسی دارم که می خوام بدم
کتابخونه مدرسه... اینم به
جور وقفه دیگه!

پسرها به رخت کن رفتند و لباس ورزشی شان
را درون ساک گذاشتند و آماده ی رفتن شدند.



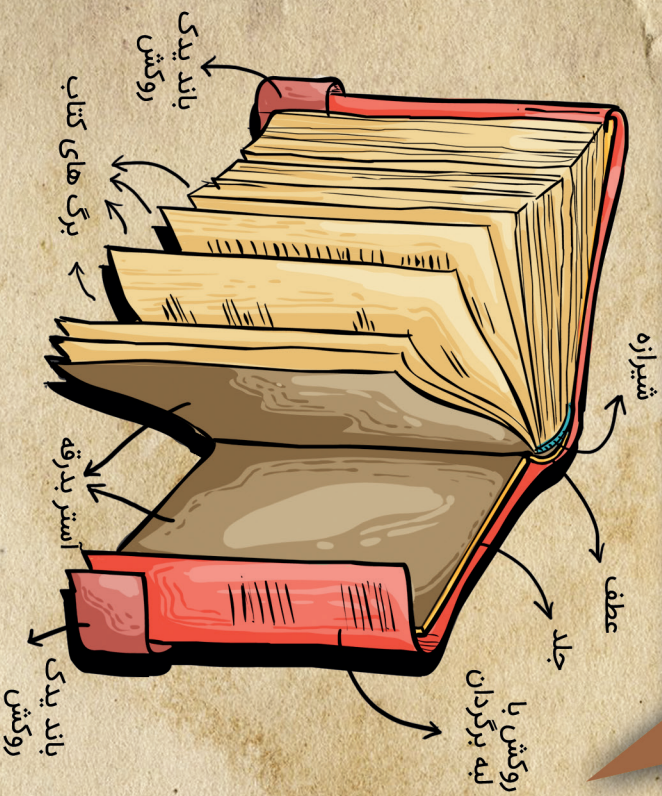
ایول!

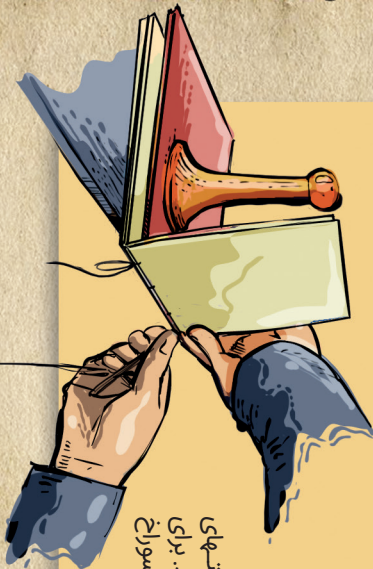
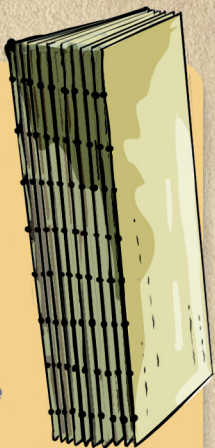
خیلی بامرامی پهلوان.

مجله یک کتابی

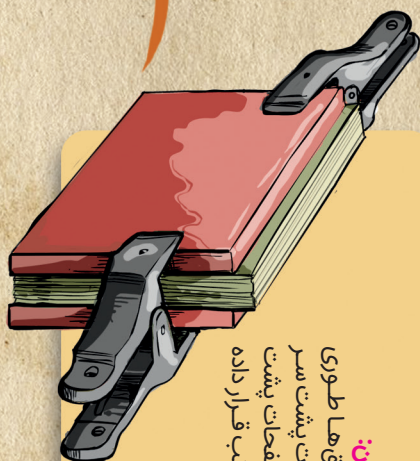
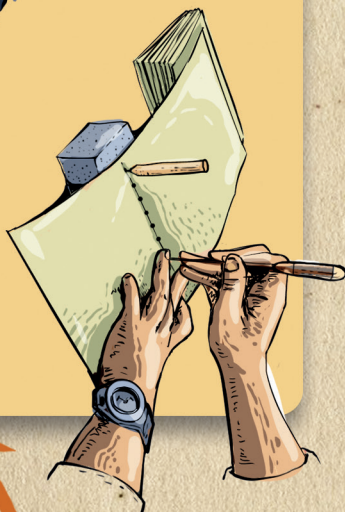
طرح و اجرا مصمصالح کرایی

صحافی کتاب، در فرهنگ ایرانی و اسلامی، به نوعی هنر و پیشه‌ی وراثی می‌گویند. وراثی، به کسی می‌گفتند که کاغذ می‌ساخت و یا ورق کاغذ را به اندازه‌های گوناگون می‌برید. قرن هشتم و نهم هجری را می‌توان عصر طلایی هنر صحافی و جلدسازی در ایران به‌شمار آورد. کارهای این دوره پیش‌تر روی پوست بز، به رنگ‌های قهوه‌ای و قرمز انجام شده است و نهایت مهارت در طلاکوبی و تزیین چرم را نشان می‌دهد. در نخستین کتاب‌های صحافی شده، صفحات کتاب را میان دو تخته‌ی ضخیم قرار می‌دادند و تخته‌ها را با چفت یا نوار یا بندهای چرمی می‌بستند. بعد از اختراع چاپ توسط گوتنبرگ در ۱۴۴۰م، و با رونق بیش‌تر بازار نشر، بازار صحافی نیز گرم شد. بعضی از صحافان هنرمندانه به این کار می‌پرداختند و حتی گاهی جلد کتاب را از محتوای آن ارزشمندتر می‌ساختند. با پیدایش نخستین ماشین‌های مجهر صحافی، تمامی مراحل صحافی توسط ماشین‌ها انجام گرفت؛ البته امروزه هنوز هم بعضی از کتاب‌ها با دست صحافی می‌شوند، صحافی دستی استحکام بیش‌تری دارد و ارزشمندتر است.





۲. دوختن:
پس از مرتب کردن صفحات، انتهای کاغذها باید به هم دوخته شود. برای این کار با سوزن برگه‌های کاغذ را سوراخ می‌کنند و سپس می‌دوزند.

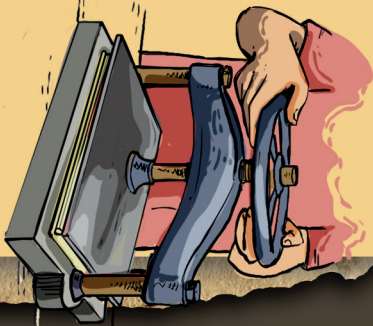


۱. تا کردن و مرتب کردن:
با دست یا ماشین، ورق‌ها طوری تا می‌شوند که صفحات پشت سر هم قرار گیرند. سپس صفحات پشت سر هم به صورت مرتب قرار داده می‌شوند.

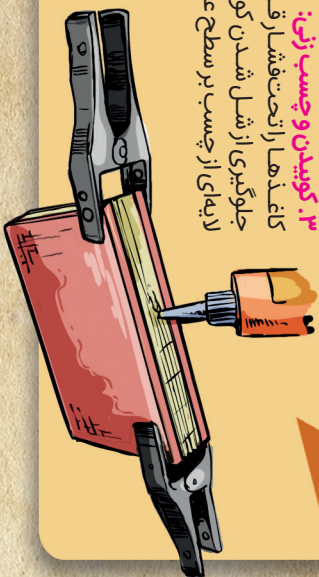


مراحل صحافی کتاب

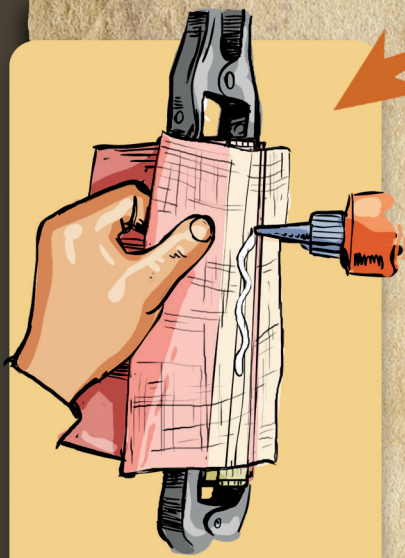
۶. جلدگیری:
با چسب‌زنی و وارد کردن فشار، عطف کاغذها را به عطف جلد و آستر بدرقه‌ها را به سطح داخلی جلد می‌چسبانند. سپس کتاب‌ها را چند ساعت زیر پرسی می‌گذارند تا خشک شوند.



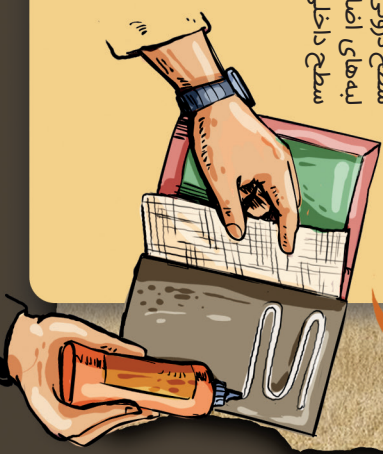
۳. کوپیدن و چسب‌زنی:
کاغذها را تحت فشار قرار می‌دهند. برای جلوگیری از شل شدن کوک‌ها در ته دوخت، لایه‌ای از چسب بر سطح عطف می‌کشند.



۴. گردسازی، پشت‌کوبی و آسترپزنی:
در این مرحله، ابتدا سطح عطف کتاب را محکم کرده سپس یک تکه پارچه با چسب سریشیم به سطح عطف چسبانده می‌شود که آن را آستر می‌نامند.



۵. جلدسازی:
ورقه‌های مقوایی جلد، بر روی پارچه یا کاغذ ضخیمی که سطح درونی آن چسب خورده، چسبانده می‌شوند. سپس لبه‌های اضافی پارچه به طرف توی جلد برگردانده و بر سطح داخلی، دو قطعه مقوا می‌چسبانند.



انگشتان یک دست

سیده عدرا موسوی

تصویرساز: زهرا خمسه

گاه با خودم فکر می‌کنم چطور کسانی که ادعای پیروی از چنین پیامبری را دارند می‌توانند به این راحتی خانه‌ها را ویران و اموال را غارت کنند، زنان را به اسیری ببرند و بچه‌ها را سر ببرند؟! گیرم که زن‌ها ایزدی^۱ باشند و داعشی‌ها پیروان مذاهب دیگر را کافر بدانند و عجیب نیست که پیروان واقعی محمد نتوانند با دیدن این همه بی‌رحمی طاقت بیاورند؛ چه شیعه باشند و چه سنی.

وقتی داعش به حرم حضرت زینب علیها السلام حمله کرد، همه فکر کردند که خون شیعیان به جوش آمده و برای همین است که هر روز رزمندگان عاشق از ایران و افغانستان و پاکستان راهی سوریه می‌شوند. می‌روند تا از مقدّسات شیعه دفاع کنند. حال آن‌که نمی‌دانستند حرم تنها بخش بسیار کوچکی از دغدغه‌های این جوانان است. وقتی رزمندگانی سنی از آذربایجان، سیستان و بلوچستان ایران و پاکستان و دیگر نقاط دنیا راهی سوریه شدند و جان خود را بر سر دفاع از مرزهای اسلامی فدا کردند، همه‌ی معادله‌ها به هم خورد و ابعاد ماجرا از دایره‌ی دغدغه‌های مذهبی یک اقلیت خارج شد. همه فهمیدند آنچه مسلمانان از هر قوم و قبیله‌ای را با هم متحد و هم‌دل کرده، اسلام و دفاع از مرزهای اسلامی است، این‌که مسلمانان واقعی مثل اسوه و الگوی خود، پیامبر مهربانی نمی‌توانند هیچ ظلم و تجاوزی را تحمل کنند. سلمان بامری، عمر ملازهی و مراد عبداللهی در کنار محسن حججی، مرتضی حسینپور و محمد جنتی به شهادت رسیدند تا اسلام زنده بماند. آن‌ها فریب ادعاهای پوچ و بی‌اساس داعشیان را که خود را مسلمان واقعی می‌دانند، نخوردند و راه رستگاری را در پیش گرفتند. آن‌ها انگشتان یک دست بودند؛ کوتاه و بلند و متفاوت؛ ولی مثل یک مشت، محکم.

یکی بود که خدا درباره‌اش گفته بود: «از جنس خودتان است. دیدن درد و رنج‌تان برایش سخت است. برای هدایت‌شدن‌تان حرص می‌زند و در حق مؤمنان، دل‌سوز و مهربان است.»^۱ آن‌قدر مهربان که خدا می‌گفت: «بیم آن می‌رود که اگر مشرکان به این قرآن ایمان نیاورند، تو در پی روی‌گردانی آنان از شدت اندوه به هلاکت بیفتی.»^۲

آن‌قدر دل‌سوز که خدا باید آرامش می‌کرد و تسلّایش می‌داد: «...تذکر ده که تو فقط تذکردهنده‌ای [و] تو بر آنان مسلط نیستی!»^۳ ولی او سرتاپای وجودش رحمت و مهربانی بود؛ «و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»^۴ آن‌قدر وجودش برای خدا عزیز بود که فرمود: «بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا نیز دوست‌تان بدارد.»^۵ می‌بینید؟ دوست داشتن خدا در گروی دوست داشتن او است. وای که چقدر حسرت‌برانگیز!

روحش آن‌قدر لطیف بود که حتی اسب و شمشیر و لباس‌هایش هم اسم داشتند. انگار که شمشیر و لباسش زنده بودند، هویت داشتند، حرف‌هایش را می‌فهمیدند.

حالا چه می‌شود که نام چنین انسان بزرگی که تاب بی‌چارگی و بدبختی هیچ‌کس، حتی کافران را ندارد، با دیدن حال‌شان غمگین می‌شود و همه‌ی دنیا در برابرش زنده است، درست وسط پرچم بی‌رحم‌ترین انسان‌های روی زمین جای می‌گیرد؟ «محمد» سرچشمه‌ی مهربانی و رحمت است و افسوس که شعار پرچم داعش با پس‌زمینه‌ی رنگ مشکی «لااله الا الله محمد رسول الله» است.

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸.

۲. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶.

۳. سوره‌ی غاشیه، آیه‌ی ۲۱ و ۲۲.

۴. سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱۰۷.

۵. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

۶. ایزدی‌ها از اقلیت‌های مذهبی کُرد هستند که در شمال عراق، سوریه، جنوب شرقی ترکیه و قفقاز زندگی می‌کنند. عقاید ایزدی‌ها تلفیقی از مذاهب گوناگون است که در این منطقه رواج داشته‌اند. ایزدی‌ها هم مثل بسیاری از پیروان ادیان باستانی، اعتقاد دارند که جهان و هرچه در آن است از چهار عنصر اصلی یعنی آب، باد، خاک و آتش ترکیب یافته است.





کافه شعر

رقبه ندیری

تصویرساز: شیمای زارعی

**مهمان کافه آبان:
انسیه موسویان**

بگذارید اول از کتاب چهارشنبه‌های بستنی شروع کنم. کتابی که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن را منتشر کرده. با خواندن شعر چهارشنبه‌های بستنی، هوس کردم یک وقت خاص برای خودم داشته باشم. این اسم باعث شد کتاب را بخرم و یک «من و توی شاعرانه» را در آن کشف کنم. بعد هم خانم انسیه موسویان را. او کارشناس ادبی کانون است. شغل او یعنی با شما بودن باعث شده موضوع پایان‌نامه‌اش، طنز در اشعار کودک و نوجوان باشد. «بی تویی» کتاب شعر دیگری است که خانم موسویان آن را برای حس و حال‌های دخترانه سروده است. کتاب «بیایید شعر بگوییم» کتاب خوش‌خوان دیگری است که خانم موسویان آن را برای شما تألیف کرده است. این کتاب به شمایی که دوست داری شعر بگویی کمک می‌کند قدم‌های سریع‌تری در این زمینه برداری. تفاوت «بیایید شعر بگوییم» با کتاب‌های دیگری که در این زمینه وجود دارد این است که تمرین‌های کارگاهی دارد و بحث‌ها با زبانی ساده بیان شده‌اند.

پاییز

از راه می‌رسد
کلاه نارنجی بر سر
خرمالوها را روشن می‌کند
بر درخت همسایه
بوسه‌ی گنجشک‌ها
شیرین‌تر می‌شود



دریای من

هر صبح وقتی
خورشید خندان
از راه می آید خرامان
دریای من
پیراهن چین چین آبی رنگ خود را
پوشیده و باز
با گوش ماهی های شیطان
سرگرم بازی ست
دریای من!
در چشم های این ماهی غمگین چه
رازی ست؟
این ماهی تنها
این جا
دور از تو دارد
بر ماسه های داغ ساحل
جان می سپارد
زیبای نا آرام من
با موج های بی قرارت
او را صدا کن

دل تنگی

تشنه تر از همیشه
به تو فکر می کنم
سرخ ترین غنچه ی پاییز
به تو فکر می کنم
و اناری شیرین
در دلم آب می شود

غصه های کال

طعم توت تازه را که می چشم
یاد خنده های تو
در دلم دوباره زنده می شود
قلب من که نه
از صدای خنده های تو
سنگ هم پرنده می شود

خنده های تو
مثل توت تازه می رسد...
می رسد به داد غصه های کال من
خنده های تو
پاسخ عجیب هر سؤال من



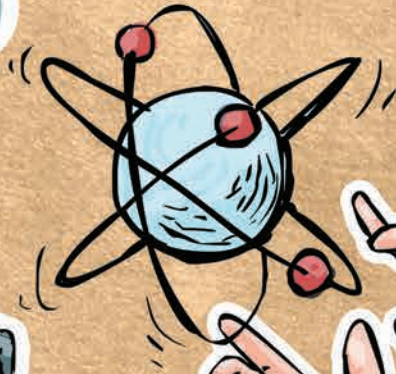
سنگ الیوم



۳۰

آبان ۱۳۹۷ شماره ۲۷۹
چشم انداز

تصویرساز: محمدصادق کرایبی



همیشه به این فکر می‌کردم چه کاری می‌توانم برای توسعه‌ی فرهنگ علمی کشورم انجام دهم. بعد از این که ازدواج کردم، صاحب سه دختر شدم که بعدها دخترانم در امور فرهنگی و تربیتی از صاحب‌نظران کشور شدند. بالاخره با مشورت از اساتید دانشگاهها، حقوق‌دانان و دخترانم تصمیم گرفتم تمام ثروتم را وقف توسعه‌ی فرهنگ علمی کشورم کنم.

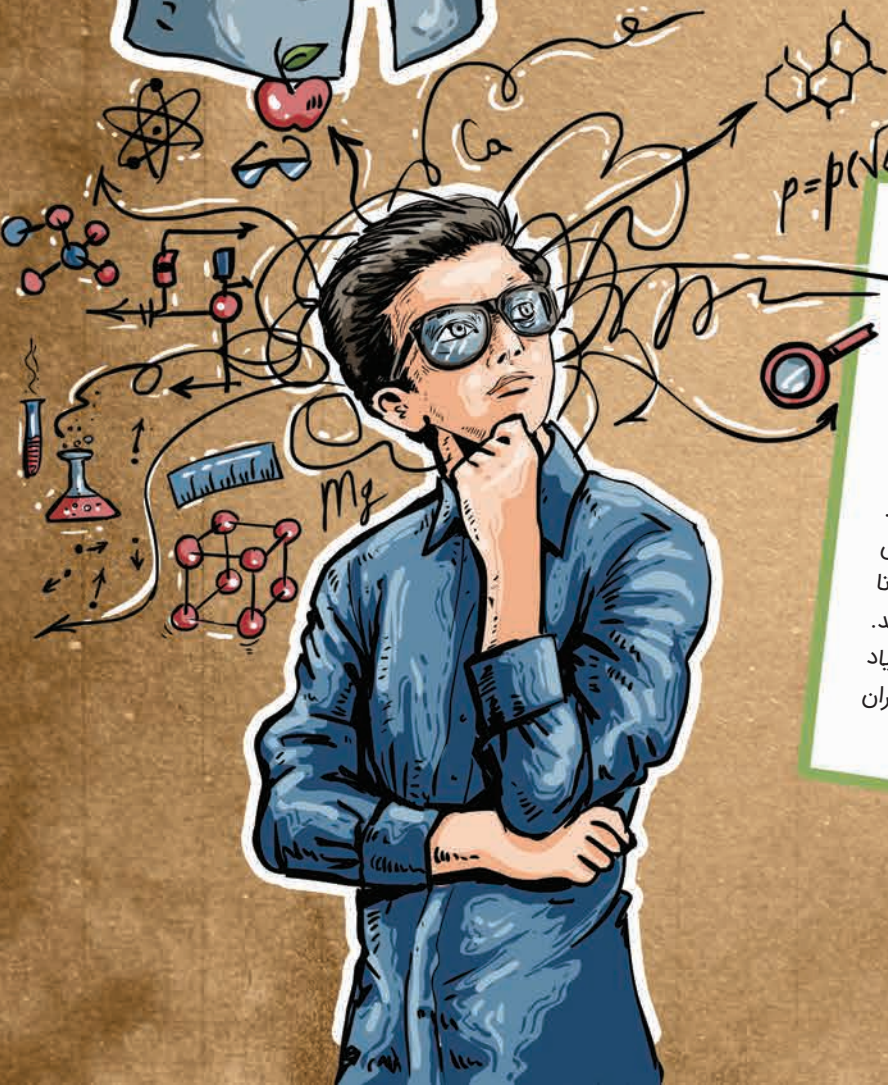
من حسینعلی البرز هستم و در سال ۱۲۸۵ شمسی در تهران متولد شدم. وقتی دو ساله بودم مادرم را از دست دادم. به سن جوانی که رسیدم، به کسب علم و دانش علاقه‌ی زیادی پیدا کردم. افراد مخترع، مبتکر و صاحب فکر و اندیشه را در حدّ جانم دوست داشتم؛ چون به نظر من، معلم معمار جامعه است و می‌تواند جامعه را طوری بسازد که بی‌نیاز و سربلند شود.

فلسفه

من تمام ثروتم را وقف کردم تا دانش‌آموزان و دانشجویانی که استعداد تحصیل دارند، ولی برای رسیدن به درجات علمی بالاتر به کمک مادی احتیاج دارند، بتوانند از آن استفاده کرده، ایران را به خودکفایی و سربلندی برسانند.

یک بنیاد فرهنگی به نام البرز تأسیس کردم تا درآمد این بنیاد را در راه هدفی که برای علم کشورم داشتم، صرف کنم. اکنون ۵۵ سال از تأسیس آن می‌گذرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نامه‌ای به امام خمینی (ره) نوشتم و بنیاد را به ایشان واگذار کردم و امام هم سازمان اوقاف را موظف به نگهداری از بنیاد کرد.

من دیگر چیزی نداشتم به جز لباس‌هایم، اتومبیل و اتاقم. خانه‌ام را هم فروختم و صرف هزینه‌های بنیاد کردم. زندگی‌ام را از هیچ شروع کردم و موقع مرگم هیچ چیزی برای خودم نداشتم. خوش‌حالم از این‌که تمام ثروتم برای نایب‌های ایران است و می‌دانم بین دانشجویانی که نمی‌توانند هزینه‌ی تحصیل‌شان را بدهند، صدها انیشتین داریم. راستی یادم رفت بگویم: آخرین تصمیم این بود که پس از مرگم بدنم در اختیار دانش‌کده پزشکی قرار بگیرد تا دانشجویان بتوانند با استفاده از کالبدم به علم‌شان بیفزایند. اکنون من روی زمین زندگی نمی‌کنم؛ ولی هم‌چنان بنیاد برقرار است و درآمد آن صرف علم و دانش جوانان ایران عزیزم می‌شود.



نوجوان یعنی...

موزان نادریان

اتاق شلوغ به هم ریخته.

یک نفر که می‌تواند خودش اتاقش را مرتب کند.

موجود بی‌برنامه‌ای که نمی‌داند باید درس خواندن اولویتش بشود.

یک نفر که در همه‌ی موارد کنجکاو است نه فقط سؤال‌های سخت ریاضی.

کسی که می‌خواهد ادای بزرگ‌ترها را در بیاورد؛ اما در واقع بزرگ نشده.

یک نفر که گاهی وقت‌ها از بزرگ‌تر بودن حالش به هم می‌خورد بس که بهش یادآوری می‌کنند که هنوز بزرگ نشده.

یک نفر که آخرش آرتروز گردن می‌گیرد، بس که سرش در گوشی است.

یک نفر که به تکنولوژی و به‌روز بودن علاقه‌مند است.

متخصص گفتن خودم بلدم.
یک نفر که دارد سعی می‌کند واقعاً یک «نفر» باشد.

متخصص بحث بی‌مورد.
یک نفر که دلش می‌خواهد در مورد افکارش با بقیه صحبت کند؛ چون مطمئن است موضوعات قابل توجه و نوبی در آن است؛ البته اگر کسی گوش بدهد.





کسی که به سختی می‌شود برایش لباس مناسب پیدا کرد.

- «واقعاً؟ پس چرا وقتی می‌گویم مغازه‌ی بعدی رو هم ببینیم، چشم‌های‌تان را گرد می‌کنید و می‌گویید: نه‌خیر! همین عالی‌ه. بخر، بریم؟»

موجودی با حساسیت زیاد و بیجا.
- «چی؟ واقعاً که. اصلاً تقصیر منه که باورم شده بود منورک می‌کنید، بهم احترام می‌گذارید.»

یعنی نویسنده‌ی کتاب اصول چگونه با خرج بیجا دیگران را از خودمان ناامید کنیم.
یعنی یک نفر که بالاخره بزرگ می‌شود و می‌رود سرکار. بله! ضمناً اون‌ها هم خرج بی‌جا نیستند، لازمشون دارم.

یعنی کسی که به جمله‌ی «والا ما هم نوجوون بودیم» حساسیت مفرط دارد.
یعنی یک نفر که از مقایسه شدن متنفر است. برای بارهزارم.

یعنی کسی که باید بداند تا چشم به هم بزنی عمر گذشته است.
یعنی یک نفر که آخرش می‌رود یک کارت حافظه جداگانه برای ذخیره‌ی نصایح اولیای منزل و مدرسه می‌خرد؛ چون مغز خودش دیگر جدا ندارد.

یعنی یک نفر که به سلامتی‌اش بی‌توجه است.
یک نفر که سعی می‌کند در لحظه زندگی کند و از زندگی‌اش لذت ببرد.

اصلاً نوجوان، جوان، میان‌سال یا هرچه که بشوند، فرقی نمی‌کند، بچه‌ها آخرش هم بچه‌ی پدرومادرند.
یک نفر که دیگر بچه نیست. فرزند شماست. فرزند، نه بچه.



۳۴

چشمه

آبان ۱۳۹۷ شماره ۲۷۹

دوباره جوانه می‌زنیم

باد می‌آید، برگ‌ها تکان می‌خورند؛ اما کسی را نمی‌بینیم.

زیر لب می‌گوییم: باد است.

خورشید می‌تابد، گل‌ها رشد می‌کنند و گیاهان به سمت نور، قد می‌کشند. ما نگاه‌شان می‌کنیم، کسی را نمی‌بینیم.

زیر لب می‌گوییم: «چه آفتابی!»

ما می‌آییم رشد می‌کنیم و زندگی می‌کنیم. یک روز برمی‌گردیم و پشت سرمان را نگاه می‌کنیم، انگار کسی ما را ندیده است.

به آنچه وقف کرده‌ایم نگاه می‌کنند.

زیر لب می‌گویند: «انسان بود.»

و آن‌گاه دوباره جوانه می‌زنیم.

مریم اسلامی

تصویرساز: لیلا تیموری‌نژاد





مهرجی

موزان نادریان تصویرساز: کوثر رضایی



۳۶

پادداشت
آبان ۱۳۹۷ شماره ۲۷۸



وسواس مخصوصش دستمال بکشد، واکس بزند، برق ببندازد و فوت کند، چیزی به ذهن نمی‌رسد.

به خودم فکر می‌کنم، به آخرین باری که دلم لرزیده بود، یک جوری که هنوز هم یادم هست. آخرین باری بود که رفتیم مشهد و اولین باری که خودم تنهایی رفتم حرم و کسی نگفت گم نشی یه وقت، جای ایستگاه گم‌شده‌ها را نشانم نداد، کسی کارت هتل را توی جیبم نگذاشت و درباره‌ی نترسیدن برایم سخنرانی نکرد. آن روز وقتی چشمم به گنبد طلایی افتاد و گوشم سوت کشید، هیچ کس کنارم نبود که خجالت بکشم، همان کنار در ورودی نشستیم و بلندبلند گریه کردم، درست مثل آدم بزرگ‌ها درست مثل بچگی‌هایم...

چیزی توی ذهنم مثل آتش‌بازی شب‌های عید جرقه می‌زند، مقوای حسن آقا را می‌گذارم روی میز و هفت تگه‌اش می‌کنم هر کدام برای یک روز. کتاب را هم باز می‌کنم و شروع می‌کنم به نوشتن چند پند از امام رضا علیه السلام: «از اخلاق پیامبران، نطافت و پاکیزگی است.»^۱ کنارش برگه‌ای می‌چسبانم: این برای **شنبه‌ها**، آدم‌ها عاشق این‌اند که شنبه‌ها صبح ترو تمیز باشند. برای **یکشنبه‌ها** هم این حدیث عالی می‌شود: «دوست هر کس عقل او و دشمنش جهل اوست.»^۲

دوشنبه‌ها هم روز بدو بدوی آدم‌هاست، نه اول هفته است نه آخر هفته، پس روی مقوا می‌نویسم: «بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوش‌حالی برای مؤمن، نزد خداوند بزرگ نیست.»^۳

می‌دانم که صبح کسی پای بساط حسن آقا نمی‌ایستد؛ اما شاید عصر چشم‌شان به این کلمه‌ها افتاد و دل‌شان تکانی خورد.

برای **سه‌شنبه‌ها** هم می‌نویسم: «به دیدن یک‌دیگر روید تا یک‌دیگر را دوست داشته باشید و دست یک‌دیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید.»^۴

چون سه‌شنبه‌ها مهربان است، ملایم است، نزدیک آخر هفته است. نمی‌دانم چرا؛ ولی برای **چهارشنبه‌ها** هم می‌نویسم: «هر کس اندوه و مشکلی را از مؤمنی برطرف کند، خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش برطرف سازد.»^۵

اما هرچه می‌گردم نمی‌توانم انتخاب کنم برای **پنج‌شنبه** و **جمعه** چی باید بنویسم. تا نگاهم به حدیث روز چهارشنبه می‌افتد، مازیک را برمی‌دارم روی دو تگه‌ی باقی‌مانده می‌نویسم: «مرخصی.»

حسن آقا تا حالا مرخصی نرفته، من هم تا حالا کفش واکس نزده‌ام؛ اما فکر می‌کنم اگر این کار را بکنم، خداوند در قیامت اندوه را از دل هر دوی‌مان بردارد.

می‌نویسم و خط می‌زنم، می‌نویسم و کاغذ را مچاله می‌کنم توی سطل بازیافت. به حسن آقا قول داده‌ام یک جوری بنویسم که تأثیرگذار باشد. نشسته بود زیر سایه‌ی چنار توی پیاده‌رو و سرش روی دستش بود که رسیدم. از سایه نبود انگشت‌هایش فهمیدم امروز کسی کفش کثیفی نداشته، صدایش که می‌کنم، از جا می‌پرد و عینکش روی صورتش کج می‌شود و می‌گوید: «تویی؟»

و بعد از ته دلش آه می‌کشد که اگر باران آمده بود، آدم‌ها کفش‌های‌شان را حداقل نگاه می‌کردند، بعد همان‌طور غصه‌دار به کتاب‌های توی دستم اشاره می‌کند و می‌گوید: «تو که کتاب‌خونی یه چیزی روی این بنویس که دل آدم‌ها رو بلرزونه، شاید یه نگاهی به پایین هم انداختن.»

منظورش از این همان تگه مقوایی بود که رویش می‌نشست، همان که بهش می‌گفت: «فرش زیر پا.»

حالا هرچه فکر می‌کنم چه چیزی بنویسم که دل آدم‌ها را بلرزاند، یعنی آن‌قدر بلرزاند که حاضر باشند از مترو جا بمانند و چند لحظه‌ای بایستند تا حسن آقا کفش‌های‌شان را با

۱. تحف العقول، ص ۴۶۶.
 ۲. تحف العقول، ص ۴۶۷.
 ۳. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.
 ۴. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷.
 ۵. اصول کافی، ج ۳، ص ۲۶۸.





وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ.

کشتی را برای شما رام گردانید تا به فرمان او در دریا روان شود. (سوره ابراهیم، آیه ۳۲)

بادها از همه سوی آسمان به سوی هم پر می‌کشند. دست‌ها را در هم قلاب می‌کنند. و همگام و هماهنگ به سوی دریا می‌تازند!

کم‌کم اولین سربازان و پیش‌قراولان سپاه بادها با اولین مدافعان سپاه دریا درگیر می‌شوند! سپاه باد غلبه می‌کند و دریا و آرامشش را مثل آب خوردن به هم می‌ریزد!

دریا میدان جنگ می‌شود. سپاه بادها نیروهای تازه‌نفس خود را به میدان می‌فرستند. بیابای نیروهای جدید از راه می‌رسند و خیلی زود سپاه باد، تمام سرزمین دریا را فتح می‌کنند و دریا سراپا توفانی و ناآرام می‌شود. کشتی‌ها در دل دریا مثل پر کاه بالا و پایین می‌روند. کشتی‌نشینان سرگردان و سراسیمه با نگاهی نگران، موج‌ها را که مثل اسب‌های سرکش شیبه می‌کشند تماشا می‌کنند و برای آرامش دوباره‌ی دریا لحظه شماری می‌کنند.

سپاه باد بی‌امان می‌تازد و دریا در تب و تاب دست و پا می‌زند و با چنگ و دندان مقاومت می‌کند. کم‌کم باد از نفس می‌افتد! ایستادگی دریا، باد را حسابی کلافه کرده است!

باد آخرین زورش را می‌زند و بعد خسته و زوزه‌کشان بازماندگان سپاهش را جمع می‌کند و راهی افق‌های دور می‌شود تا شاید بار دیگر بتواند حمله‌ای نو از سر بگیرد.

دریا نرم‌نمک رام و آرام می‌شود و مثل مادری مهربان، کشتی‌ها را در آغوش می‌گیرد. کشتی‌نشینان سرگردان، سرود شادی می‌خوانند.

و کشتی‌بان‌هایی که در ساحل منتظر آرامش دریا هستند، شادمان و دست‌افشان، لنگرها را بالا می‌کشند و دل به دریا می‌زنند.

دریای مهربان

سیدمحمد مهاجرانی



راه را پیدا کنید

به کوشش: فاطمه سادات میرامامی





همراه آفتاب
آبان ۱۳۹۷ | شماره ۲۷۹

سپاس



دوسیزده

گزارشگر: فاطمه گائینی

سلام به شما همراهان همیشگی باران. مطمئناً تا امروز در زندگی‌تان با آدم‌های زیادی برخورد داشته‌اید. تا حالا بین این همه آدم، با آدمی مواجه شده‌اید که یک موضوع مهم را قبول نداشته باشد؟ موضوعی مثل این که دو با دو می‌شود چهار. اگر با چنین آدمی برخورد کرده باشید، حتماً می‌دانید قانع کردن این آدم‌ها کار خیلی سختی است؛ بعضی از آن‌ها آن قدر بی‌منطق‌اند که اگر برای‌شان به اندازه‌ی تمام نفرات جهان هم دلیل بیاوری باز هم قبول نمی‌کنند. این روزها شما هم حتماً درباره‌ی افرادی شنیده‌اید که وجود امام زمان علیه السلام را انکار می‌کنند؛ افرادی که اعتقاد ندارند به مردی که صاحب زمان است. ما امروز در کتابخانه‌ای کنار جمعی از دختران کتابخوان این سؤال را پرسیدیم: «اگر شما با فردی مواجه شوید که وجود امام زمان علیه السلام را انکار می‌کند، چه روشی برای قانع کردنش به کار می‌برید؟»

فاطمه سادات: «برایش از دین دلیل می‌آورم.»
زهرا: «برایش کتاب‌هایی را که درباره‌ی امام زمان هست می‌خوانم و سعی می‌کنم قانعش کنم.»
نرگس: «برای قانع کردنش از کتاب‌ها استفاده می‌کنم. همچنین سعی می‌کنم از راه صحبت وارد بشوم.»
فاطمه: «من سعی می‌کنم با صحبت‌های دوستانه و معرفی چند کتاب زیبا درباره‌ی امام زمان قانعش کنم.»
من: «مثلاً بعضی از آدم‌ها سنّ امام زمان علیه السلام را قبول ندارند و می‌گویند کسی نمی‌تواند آن قدر سال عمر کند یا مثلاً بعضی‌ها تا امام یازدهم را قبول دارند؛ ولی امام زمان علیه السلام را قبول ندارند. در این مواقع به‌جز کتاب از چه راهی استفاده می‌کنید؟»
فاطمه سادات: «از افراد اهل علم در این باره کمک می‌گیرم و می‌توانم از منبع‌های مختلف، مثل اینترنت، کتاب و سخنرانی‌های افراد معتبر نیز برایش دلیل بیاورم. احادیث امامان علیهم السلام درباره‌ی امام زمان را هم برایش می‌خوانم.»

زهرا: «برایش توضیح می‌دهم که باید قبول داشته باشد؛ به این خاطر که همه‌ی امامان در صحبت‌های‌شان گفتند امام زمان وجود دارد و یک منجی می‌آید. این دسته از افراد باید بدانند اگر حجّت خدا نباشد زمین تاب نمی‌آورد.»

نرگس: «درباره‌ی سنّ امام زمان نباید هیچ شبهه‌ای وجود داشته باشد؛ چون این موضوع خیلی واضح است؛ مثل سخن گفتن حضرت عیسی علیه السلام در نوزادی. این مسائل معجزات خدا هستند و اگر کسی قبول ندارد، نشان از بی‌دینی اوست.»

فاطمه: «برای خدا هرچیزی امکان دارد؛ مثل موضوع سنّ امام زمان. امام زمان سال‌هاست که دارند عمر می‌کنند؛ ولی در وقت ظهور مثل مردی چهل‌ساله هستند. یک آدم باایمان با دیدن و فهمیدن چنین معجزه‌ای ایمانش بیش‌تر می‌شود نه کم‌تر.»
 نظرات بچه‌ها را خواندید. حالا بگویید شما در برخورد با چنین افرادی چه واکنشی نشان می‌دهید؟ امیدوارم بتوانیم قدم‌هایی هرچند کوچک برای دیدن صاحب زمان علیه السلام برداریم.



به جمع ستاره ها

گزارشگر: نسیم نوروزی

اگر جزو نوجوانانی هستی که کار خاصی کرده‌ای، کارهای هنری انجام داده‌ای، نورآوری داشته‌ای، به اقتصاد خانواده کمک می‌کنی، اختراع کرده‌ای، در مسابقات رتبه گرفته‌ای یا... می‌توانی تصویر کاری که انجام داده‌ای را همراه با تصویر خودت و متن کوتاه توضیحی، برای مان ارسال کنی تا در این صفحه چاپ شود و دیگر دوستانت با توانایی‌های تو آشنا شوند.



و روز به روز متقاضیان کتابخانه‌ام بیش‌تر می‌شود. با این کار می‌خواهم در ترویج فرهنگ کتابخوانی کمک کنم تا بچه‌هایی که نمی‌توانند کتاب بخردند به صورت امانت از این کتاب‌ها بهره ببرند. امیدوارم روزی بتوانم فرهنگ گردشگری کودک و نوجوان را در استان مان به وجود بیاورم.



می‌کردند و با این کار هم به اقتصاد خانواده کمک می‌کردند هم تمام روز سرگرم می‌شدند. این عروسک اصیل به اسم دُهتوک بوده، حالا من به همراه مادرم شروع به ساخت این عروسک کردیم. عروسک‌های ما مورد استقبال همه قرار گرفته است. من در کنار عروسک سازی سه سال است که در مدرسه و محله‌ی خودمان کتابخانه‌ی سیار دارم



سلام، من **رمیصا لطیفی ۱۲ساله از ایرانشهر** هستم. تقریباً دو ساله به همراه مادرم در ساخت عروسک‌های بومی استان همکاری می‌کنم. انگیزه‌ی من از آنجایی شروع شد که روزی فکر می‌کردم در قدیم که وسایل بازی نبود، دخترها چطور روزشان را سپری می‌کردند؟ با پرس و جو از مادر بزرگ‌ها فهمیدم آن‌ها عروسک محلی درست



بهترین دکلمه‌ها را می‌توانم اجرا کنم. در مدرسه سال دوازدهم ورشته تجربی درس می‌خوانم و علاقه‌مندم در آینده یک معلم خوب بشوم و به همه چیزهای خوب یاد بدهم و می‌دانم که صد درصد می‌توانم به آرزویم برسم چون تلاشم را برایش خواهم کرد.

من **شریفه چیرکوهی دختری ۱۷ساله از روستای ایترا از توابع شهرستان ایرانشهر،** استان سیستان و بلوچستان هستم. از کودکی کتاب و کتابخوانی و نوشتن دکلمه خواندن داستان را با صدای خودم خیلی علاقه داشتم؛ احساس می‌کنم با این کار آرامش می‌گیرم. من فکر می‌کنم اگر در عالم خودم باشم

ایپینوندید

آدرس ایمیل: magazine_baran@yahoo.com

آدرس پستی: قم، خیابان ۱۵ خرداد، جنب امامزاده سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی امامزاده سیدعلی (ع.ج.س)، ماهنامه باران



سلام بچه‌ها، من **مینا زارعی ۱۶ ساله** هستم از **کرمانشاه**. چندسال پیش شعر نوشتن را شروع کردم و توی این راه خواندن شعر و داستان و راهنمایی‌های شاعران دیگر به من خیلی کمک کرد. دوست دارم در آینده یک دفتر انتشارات خوب داشته باشم و به کسانی که می‌خواهند نوشتن را تازه شروع کنند کمک کنم. از نظر من شعر و داستان بهترین راه برای تقویت حس همدردی و خلاقیت آدم‌هاست.



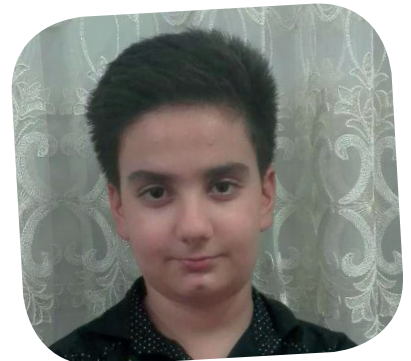
کلاس‌های خصوصی زیادی برگزار کردم که برایم درآمدزایی کوچکی داشت و خوش‌حال هستم از این موضوع. امسال در سی و یکمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودک و نوجوان شرکت کردم و داور بین‌الملل این جشنواره شدم و ۱۲ فیلم از کشورهای مختلف را داوری کردم. من به کلاس طراحی می‌روم و امسال طراحی چهره را تمام کردم، تصمیم دارم در آینده در یکی از رشته‌های پزشکی ادامه تحصیل بدهم.



سلام دوستای گلم، من **عسل بهادر ۱۴ ساله** از **اصفهان** و کلاس هشتم هستم. از ۳ سالگی شروع به خواندن زبان انگلیسی کردم؛ اکنون این زبان را تمام کردم و مدرک TTC آلمان را هم دارم. من مدرک اجازه به تدریس از آموزشگاه خودم را دارم و در این تابستان

نفس کامل در مجالس و هیئت‌ها مداحی کنم و از این بابت خیلی خوش‌حالم. دلم می‌خواهد بعدها در کنار تحصیل و شغلی که قراراست داشته باشم مداحی‌ام را هم ادامه بدهم. همیشه سر نماز هم از خدا تشکر می‌کنم که صدای به این خوبی به من داده و می‌توانم برای جشن‌ها و عزاداری‌های اهل بیت بخوانم.

من **محمد جواد ابراهیمی نیا ۸ ساله** از **شهر مقدس قم**. از کودکی صدای خوبی داشتم که پدرم می‌گوید از پدر بزرگم به ارث برده‌ام. قبلاً گاهی در خانه برای خودم مداحی می‌خواندم. تا این‌که در سن هشت سالگی تصمیم گرفتم به طور جدی به کلاس‌های مداحی بروم. کم‌کم با رفتن به کلاس‌ها گاهی در مسجد محله‌مان مداحی می‌کردم. حالا بعد از دو سال می‌توانم با اعتماد به





قوتی



نوشته‌ها تون می‌تونن شعر، قصه یا دل‌نوشته باشن. نوشته‌ها تونو همراه یک قطعه عکس به آدرس ایمیل باران یا آدرس پستی دفتر مجله‌ی باران بفرستید تا به اسم خودتون چاپ بشن. مواظب باشید که کوتاه کوتاه بنویسید و تعداد کلمات متن‌ها تون بیش‌تر از سی صد کلمه نباشه.

نام و نام خانوادگی، نام شهر یا روستا، شماره‌ی تماس و سن‌تان را هم حتما بنویسید.

ایمیل مجله‌ی باران:

Magazine_baran@yahoo.com

**دل‌تون می‌خواد
نوشته‌ها تون رو به همراه
تصویر خودتون تو این
صفحه چاپ کنیم؟**

**اینجا
صفحه‌ی
شماست**

من مظهر کبوتری تنها هستم. میان دشتی از شب‌بوها، با دوبال نقره‌ای‌ام می‌آیم به سوی گنبد طلایت. صدای لالای گنبدت بوم آسمانم را فراگرفته است و هنگام وصل آفتاب، وقتی به صحن کبوترانت می‌رسم خنکای نسیم صبح را حس می‌کنم و دانه‌دانه پا به پای کبوترانت زیارت‌نامه می‌خوانم. شمعدانی‌های باغ اطلس نام تو را، که مظهر عشق و ایثار و مقاومت است، برایم به ارمغان می‌آورند و من از ذوق معجزه‌هایت اشک می‌ریزم و گیسوانم را، که رنگ معجزه‌هایت را به خود گرفته‌اند، به جهان می‌سپارم.

خوب می‌دانم هیاهوی زمان از تمام مکان‌ها می‌گذرد و دست اعجاز زندگی‌ام را عوض خواهد کرد و تمام شمعدانی‌های حیاط خانه بوی تو را می‌گیرد، باد از عطر نامت سرمست می‌شود و من سوار بر بال‌های کاغذی دفترم پرواز می‌کنم، به تو می‌رسم، به تو که توقف‌گاهت آسمان هشتم است؛ توقف‌گاهی که از شلوغی و چراغ قرمزها خبری نیست! ابران خوشبخت هستند و با نقش سخاوت و مهربانی به استقبال می‌آیند، تکتک آینه‌ها سیاهی را فراموش می‌کنند و به رنگ سپید می‌رسند؛ رنگی از جنس خود خودت.

**جنس تو
رنگی از**

سیده زینب حسینی- چهارده ساله از شهر رستم‌آباد

تصویرساز: معصومه قنبریور





مشترک باران شوید

ارسال پستی به تمام شهرهای ایران

اشتراک ۱۲ ماهه
۷۲۰۰۰ تومان است.

شما به جای ۷۲۰۰۰ تومان

۵۷۰۰۰ تومان

پرداخت کنید.

اشتراک ۶ ماهه
۳۶۰۰۰ تومان است.

شما به جای ۳۶۰۰۰ تومان

۳۰۰۰۰ تومان

پرداخت کنید.

این هم آدرس ما:

قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه
سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی
معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان
اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران.

فقط کافی است فیش بانک را برای ما ارسال کنید.

شماره‌ی حساب ۱-۱۶۶۷۹۴۴۳-۶۲-۳۵۱۲
بانک انصار به نام ماهنامه باران
مشخصات کامل خودتان را به همراه آدرس
و کدپستی برای ما ارسال کنید.

۶



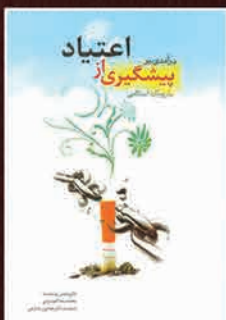
معاونت ملی تخصصی روانشناسی کودک

این چند کتاب



طلاق چرایی و چگونگی

نویسنده: عباس پسنندیده
ناشر: پژوهشگاه قرآن و حدیث،
به نشر
صفحه ۱۲۶



در آمدی بر پیشگیری از اعتیاد بارویکرد اسلامی

نویسنده: عباس پسنندیده
محمد رضا کیومرثی
ناشر: سازمان چاپ و نشر
دار الحدیث
صفحه ۲۴۵

عصبانیت آن قدرها هم بد نیست

نویسنده: مایکلین ماندی | ناشر: سروش | ۳۲ صفحه
کودکان برای زندگی نیاز به چه مهارت‌هایی دارند؟
آن‌ها چقدر مهیای گام نهادن در آغاز راه زندگی و حل مسائل
پیش روی آن هستند؟



کودک در هنگام عصبانیت، مواجهه با اتفاقات بسیار غم‌انگیز
نظیر مرگ عزیزان یا تغییرات جدی در وضعیت زندگی که غالباً
با اضطراب همراه است (نظیر رفتن به مدرسه برای نخستین
بار، یا جا به جا شدن از یک محل زندگی به محل جدید) چگونه با مسائل مواجه می‌شود؟
این مجموعه در ۷ جلد با نام‌های «دعاهای من»، «رهایی از اضطراب»، «از روزهای مدرسه
لذت ببر»، «کودک مهربان»، «حق‌داری غمگین باشی»، «خدا نگهدار خانه قدیمی! سلام
خانه جدید» و «عصبانیت آن قدرها هم بد نیست» به قلم نویسنده توانا و مشاور موفق
کودک مایکلین ماندی و ترجمه دقیق مریم رزاقی مقدم و سپیده خلیلی برای گروه سنی «ب»
و «ج» منتشر شده است. نویسنده در این مجموعه تلاش کرده با رویکردی روان‌شناسانه و
عمیق از اتفاقات و مشکلات زندگی یک کودک سخن بگوید و با بیانی ساده و کودکانه، او را
در مواجهه با موقعیت‌های گوناگون و شرایط حساس راهنمایی کند.

این مجموعه به کودک می‌آموزد که می‌تواند همه‌جا، هر زمان و درباره همه موضوعات
با خداوند حرف بزند؛ به او یاد می‌دهد، هنگام عصبانیت چه رفتاری داشته باشد و در
مواجهه با تغییر چگونه عمل کرده چه واکنشی در برخورد با غم و اندوه نشان دهد.
کودک با خواندن این مجموعه، مهربانی با خود و دنیای اطرافش را یاد می‌گیرد و در مجموع
دیدگاهی مثبت و اطمینان‌بخش درباره زندگی و نحوه روبه‌رو شدن با مشکلات می‌یابد.
تصویرگری این کتاب‌ها با حال و هوایی طنزگونه اثربخشی پیام‌ها و توجه و علاقه کودک
به مطالعه کتاب را بیشتر می‌کند.



وقف، چتری برای همه



سازمان اوقاف امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

چتر



